

در حقیقت پیوسته و خلافت سلسله زنجیری است از احمد کاتبی تا محمد کاتبی و شیخ عزیز الله شاکر
 در اخبار الاخیار مرقوم است در روز جمعه است دوم صفر سنه ۸۰۰ وفات یافتند و در احمد آباد گجرات
 مدفون گشته شیخ ابوالفتح صلابی قریشی مرید و خلیفه سید محمد کاتبی است جامع بود میان علم ظاهر و باطن
 و زیارت حریم شریف سیدیه و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید کذرا نیه و شمال خلیفه
 یافته الهی و مصنفات است مثل تجلیل از خود مشاهده در تصوف و غیره تبار و نیز کاتبی است شیخ ابوالفتح
 مرید و شاگرد سید خود است قاضی عبدالمقصد و از بزرگان طریقه چندی و فاضل و دانشمند بود و در حکم و عدت ابدان
 در علم و ادب علوم مشغول بود و زبان عربی فصاحت و زبان فارسی شعری دارد و در باطن فاضل و شایسته
 الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه است شیخ ابوالفتح اولی بود در واقعه صاحب قرآن است و بعضی
 در کتب کاتبی و فاضل شهاب الدین بود در آن واقعه در انجمن است تاریخ ولادت شیخ ابوالفتح چهار
 ماه محرم سنه ۷۰۰ در جمعه و وفات او بود جمعه الثالث عشر من ربيع الاول سنه ۸۰۰ در سنه ثمان
 در سنه علیه ذکر شیخ جمال الدین حسن بن ایشان القلی کاتبی بود مرید و خلیفه مرید و گوار خود شیخ محمود
 کاتبی بود و نیز خلافت از برادر عم زاده پر خود شیخ محمد بن ایشان کاتبی شد و شیخ معروف شیخ خواجه که خلافت از خود
 شیخ محمد الدین سید است شیخ حسن مرید خود شیخ راجح از احمد آباد گجرات نقل کرده در بیان من مراد از جلال
 شایسته آن فن کرده صاحب کتاب مذکور گوید که انی بحر الادب و بحر فیض شیخ نصیر الدین کاتبی را از انجا آورده و در
 آن کرده و گوید انی محاسن حسنه شیخ حسن در سنه رابع و ثمانه وفات یافتند و قبر ایشان در نور پور پادشاه پور
 سانبه است و صاحب کتاب مرآت ضیائی در چنانچه گجرات میگردد در کتاب گزارا را بر است که در
 در چنانچه سید کفار ایشان را شیخ نعم ربيع الاول سنه ۸۰۰ منته در آنجا شهید کردند و هم با
 دین کردند شیخ وصال شهید زنجیری علم جبار دان دارد و اولاد ایشان در قصبه سرگام از احمد آباد گجرات سیدانند
 عالم بودند و علوم ظاهر و باطن اهل جسد و سمع و گوشت شیخ الانقیبا حسن کاتبی نیز جمال الدین است
 سابق گوید کاتبی ایشان ابو صالح است عالم بعلم ظاهر و باطن بود و صاحب تصانیف جنابیه تفسیر محمد
 حاشیه فیضی و حاشیه بر زیارت الایواح و غیره از تصنیفات است و حضرت محمد عوث گوید

در حقیقت پیوسته

در حقیقت پیوسته

در کنگر اراک برادر ذکر ایشان آورده اند و در فراویس فرخ شاهی است که ششم محمد ابو صالح المشهور است
 بن شیخ احمد المشهور بن شیخ نصر الدین ثانی در عمر و رازده سالگی مریدیم و اسی خود شیخ جمال الدین
 همیشه دکار کرد و خلافت یافت و هم در شمس سالگی از پدر خود شیخ احمد با جازت و خلافت مشرف
 در عمر شانزده سالگی تحصیل علم ظاهر می کردند و ولادت ایشان در سنه پنجاه و نوبت در سنه پنجاه و پنج
 و نسال بوده و وفات ایشان قبل از ظهر است و ششم ذی القعدة یکم از رشتاد و یکم بقوی پنجاه و دو روز
 و در بلده مولود خود واحد آباد گجرات محله شاه پور فریب قبر والی مشفق خود در نون گشت و ایشان
 فوت شیخ سیمین در ساله بود و بعد فوت شیخ خود نماند چهل و یکسال و بعد انتقال پدر خود چهار
 در حیات والد خود بیست و هفت سال میسر ارشاد ارشاد و پسرش از آن خود ذکر شیخ محمد نام
 ایشان شمس الدین است و لقب ایشان محمد بن قطب میرد و خلیفه بزرگوار خود حسن محمد بود و ولادت ایشان
 در بلده احمد آباد گجرات در سنه پنجاه و پنجاه و پنج واقع شده و در روز یکشنبه است نیم ربيع الاول سنه
 چهل و یک وفات یافته در بلده مذکوره در روز یکشنبه چهار پسر در عقب گذاشته اول شیخ سراج
 الدین و دوم شیخ عزیز الدین و سوم شیخ حسن محمد و چهارم شیخ محمود تاریخ بود چندی محمد اکبر انصاری
 حق محمد چندی خلفا بسیار داشته و از آن جمله مشهور تر بنیره ایشان شیخ یحیی مدنی است شیخ محمود
 ذکر شیخ یحیی مدنی ایشان سرید و خلیفه بزرگوار شیخ محمد بود و نام نامی ایشان محی الدین و لقب
 شریفی یحیی مدنی گویند ابی یوسف است عالم بود و در علم شریعت و طریقت چنانچه تفسیر حسنی و جمل و در نسخه
 که در آن جمل و دو کتاب است از تصنیفات ایشان است و از اهل جمع و سماع بودند ولادت ایشان در احمد آباد
 گجرات است تاریخ نسیم ماه رمضان در پنجشنبه سنه یک هزار و ده واقع شده قطعه سلطان ابوالولایت شیخ یحیی
 که بر روی از خدا صد ازین باور و تولد یافت در تاریخ مسعود و سعادت ذات پاکش را ازین باور و سعادت
 بود سال سپیده بود و از آن چهارده سال در مدینه منوره گذرانیده بود و هم در مدینه طهر و شرف است و هم
 سفره کبیر و کبیر بود و در وقت سفر رسیدند در قبه حضرت عثمان غنی رضی الله عنه در نون گشتند در کجا
 نقیاح الکرامات که از تصنیف مرید محمد فاضل بن فرید زایشانست لغویات و احوال ایشان است و هم است

شیخ سیمین

شیخ یحیی

متعلق الولا یعنی بیایح المیت بیان حال ایشان مفصل است و از اکار خلفای ایشان کلمه جمع است
 بود که ذکرش خواهد آمد و ذکر راجی حادثه بود شیخ حسام الدین مالک پور است بزرگ بود صاحب نسبت درست
 حال صحیح و صفاتی باطنی نعل است که در زمان شیخ حسام الدین شهاب الدین که از اجداد است از سادات
 که در نزد علی قدوم آورده بود بزرگان ایشان مغز و کرم بوده اند در زمان قدوم آن بزرگان اسم راجی علی
 و او نیز در او اعلی حال در لباس سپاهیان بود در آخر صحبت شیخ حسام الدین سجده و با عفت شاکه کشید صفاتی
 باطنی و حضور وقت نصیحت کردیدی از علم ظاهر بقدر ما محتاج کفایت کرده بود و لیکن دانشمندان آن
 ایادت او بودند و در مالک پور است شیخ حسن طاهر مرد راجی حادثه است و از پسر می راجی سید نور
 نیز خلافت یافته و والد او شیخ طاهر از همان تطلب علم مابین بار افتاد و مدتی در بلده بسیار سکونت کرد و چون
 صفاتی تحصیل علم نمود و در میان شیخ حسن از عدم بر جو طایفه هم در اثناء تحصیل علم در طلب امن گریز
 او شد و صحبت در ایشان افتاد چون آوازه شیخت و بزرگی راجی حادثه در میان خلایق عام افتاد شیخ
 در این سبب بطریق امتحان شد و هم در قضیه اولی در سلسله او آمد اول کسیکه از علماء و حلقه ارات سید درآمد
 بودی که از شیخ جو پور است و او را رسائل است در طریق سلوک و علم توحید چون سلطان سبکدوش مقصد او شده بود
 او را بجانب التماس نمود و در سابقه شایق بزبانت شایخ دلی داشت طلبید سبکدوش که آنحال شد اول اگر
 او مدتی در آنجا بود بعد از آن بدلی سید و در کوشک بچی شد که هیچ حصار سلطان محمد تغلق است با اهل
 حال سکونت کرد و بعد از آنجا وفات یافت و قبر او در اکثر اولاد هم در آنجا است و ذکر او در اخبار الاخبار
 مسطور است و ذکر نسبه ایشان محمد حسن خلی بعد ذکر شاه قطب که فرزندش در مراد آباد است ثمنا خواهد آمد و
 است چهارم ربیع الاول سنه سبع و ستمائة ذکر امیر و شاه خازن او و نقشبندیان حججه چهارم و اول
 نقشبندیان در سده شصت و ولادت ایشان در محرم سنه ثمان و عشته ستمائة بوده و در عهد عزیزان حججه علی رجبی
 شایق اعلی وفات حضرت عزیزان در شهر سنه احدی و عشرین و ستمائة بوده باشد حمد سبب علیه جانم و در
 ایشان قصه عارفانست که در می است بر یک بر سنگی حججه بخارا از نظر آنای ولایت و کرامت از شرف مبارک ایشان
 است و در نقیحات نام ایشان محمد بن محمد الخاری است ایشان از نظر قولی بفرزند می از خدمت خواججه محمد با
 حجاز

تفسیر

تفسیر

شاه خازن و اولاد نقشبندیان

است و تعلیم آداب طریقت بحسب رت از امیر کلال چنانکه گذشت از حجب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و در
از در جانبت خواجه عبدالخالق محمد وانی بانه نه چنانچه میفرمودند که شعی در غلبات جذبات لبه فرار سبک
از فرزات بخارا رسیدیم بهر فرار چراغی دیدم از رفته در چراغ انداختن و عن قتیله تمام اما قتیله الذک کت
میباشست دادمان از دروغ سرودن تمازگی برافزود و در فرار آخرین متوجه نشستم و در آن توجه غیبی افتاد
شده که درم که دیوار قید شق شد و شخی بزرگ پیدا شد و پوده بند و مشوی کشیده و گرداگرد آن
جماعتی خواجه محمد باسناسی بر او میان ایشان نشستم از اجتماع کی مرا گفت بخت خواجه عبدالخالق
محمد وانی اند و اجتماع خلفاء ایشان آنگاه اجتماع گفتند گوشه دار که خواجه بزرگ سخنان خوانند فرمود
از اجتماع در خویشتم که بر خواجه سلام کنم و بحال مشرف شوم برده برگزیده سیری دیدم نورانی سلام کردم
چوایت دادند آنگاه سخنانی که بنیادی سلوک و وسط و نهایت تعلقات و باطن و بیرون و پاره پاره و غنچه
انواعها با تو نمودند اشارت و بشارت است ترا با استعداد قابلیت این راه اما قتیله استعداده
حرکت میباید آورد و تار و تشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در احوال
بر چاه آمیزی و عمل بغزیت و سنت سچا آرمی و از خفتهها و بد عتها دور باشی و دانما احادی
مصطفی را صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی و مجلس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیه
و سلم و صحابه کرام ادرضی الله عنه با ششی و گفتند بعد از آن متوجه نصف شومی بخدمت
امیر کلال چون بلوچ فرمود و نصف نتم و بخدمت امیر سعید کلال رسیدیم خدمت امیر الطاف نمود
و مرطقی ذکر کرد و بطریق نفی و اثبات بطریق خفی مشغول ساختند و چون در و افوی
بودم عمل بغزیت ذکر علامه عمل نکردم کسی از ایشان سوا آنکه در ویشی شمار امور و کتبت
ایشان فرمودند که حکم جذبت من جذبت الحق تواری عمل الثقلین باین سعادت مشرف
ما از ایشان رسیدند که طریقه شما ذکر جه و خلوت و سماع میباشند فرمودند که عملی باشم پس بنا بر طریقه
شما عمل میکنم فرمودند خلوت در انجمن نظامی باطن باقی سبحانه و حال بنظر خود در خلوت
یا ایها الذین آمنوا یا بشر اشرار است که در هر طریقه ای نفسی نفی لریح وجود طبعی میباید است

بسیار خوشی بسیار بود و در پیوسته بسیار از ایشان را با معرفت رسدن خواهی است و هم در آن
 خدمت امیر کمال علیه الرحمه در مرض آن خرد و صاحب متابعت خواجہ نقشبند شاکر فرموده اند و در
 اصحاب از خدمت امیر سوال کردند که خواجہ بہاؤ الدین در ذکر علامت متابعت شما نکردند امیر فرمود
 چنانکه بر ایشان میگردد سنا حکمت الهی است و خصل ایشان در میان سنی خلفاء و خواجگان اگر شای
 بی تو بیرون آورده اند سترس اگر بود و بیرون آورده سترس وفات ایشان در شب شنبه سیدوم
 الاول سنہ احدی در جمیع در سجدات واقع شد رحمت علیہ ذکر خواجہ علی و والدین عطا فرمودند
 سره و در وفات نام وی محمد بن محمد النجاری است از کبار اصحاب خواجہ بہاؤ الدین بوده است و خدمت
 در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان ما ایشان مکرده اند و میفرموده اند که علاء الدین
 چنانکه بر ما سبک کرده است لاجرم وفات و آثار آن علی وجه الام الکمل از ایشان بطور پیوسته
 درین صفت حسن تربیت ایشان بسیار از انبیا پاک و بعد نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسید
 در کمال یافتند و میگوید صد ہزاران قطره خون از دل میکید و نشان قطره زان باقیم و از
 مشایخ کبار زیارت کنندہ بہا نقدر فیض تو اندر گرفتن که صفت آن بزرگ دانشمند است و کمال
 صفت تو چه بوده و در آن صفت در آورده اگر چه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسہ آثار بسیار
 اما در حقیقت تو چه بار داح مقدسہ را بعد صوری مانع نیست و حدیث نبوی کہ صلو علی خیرکم
 میان در میان ایشان است وفات وی بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه سیم ربیع سنہ ششم
 ثمانیہ برہ است رحمت علیہ ذکر خواجہ محمد پارسا قدس اسد تعالی سرارہ در شجاعت ایشان
 خلیفہ دوم حضرت خواجہ بزرگ بہاؤ الدین اندر میاوی احوال خواجہ محمد پارسا آغاز ملائمت حضرت خوا
 روزی در آنسای مجاہدات بدرخانہ خواجہ آمدہ بود و در پیرون و در نظر استادہ انعاما کثیر کی از خوا
 خواجہ از پیرون در آمدہ حضرت خواجہ از وی پرسید کہ بر پیرون کیستی گفت جوانی پارسا کہ بر در
 استادہ خواجہ پیرون آمدہ فرمودند شما پارسا عبودہ ایما از از در با لقب مشہور شدہ اند و در آن
 نام ایشان محمد بن محمد بن محمد کمالی است ایشان از کبار اصحاب خواجہ بزرگ اند و

تفسیر

تفسیر

خواهد در حق ایشان فرموده اند و محض اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حق دانستی که از خلیفه او خوانده
 خواجگان قدس العالیین را این ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن بابت بشما سپرد
 چنانکه برادر دینی مولانا حاج سید رفیع صاحب کرد و آن بابت آنچه حق سبحانه عین برسانید انستون در این
 رفیول کرده اند و در مرض خیر و غیبت ایشان در حضور اصحاب در حق ایشان فرموده اند بفرموده از راه رسا جو
 اوست او را بر دو طریق خدیو سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول نشود و جهانی از او منور میگردد و در محلی دیگر
 شرح نظر تربیت و بر اکر است بخشید تا هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرموده اند هر چه او بگوید در حق تعالی
 اینک بحکم حدیث صحیح از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده اند که علی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر کس
 و کرا در انقضای عمر خود فرمودند او را اجازت دادند تا بیعت بر موجب آنچه در اندازد تا آن وقت که در حق تعالی
 و تعلیم آن الی غیر ذلک من التوفیقات التي لا تعد ولا تحصى چون در محرم سنه اشین و عشرين و شصت و شصت
 بیعت الحرام و زیارت بیت علی الصلوٰة و السلام از بخارایرون آمدند و از راه سلف بیعت با خلیفان
 و بی زهرات بقصد دریافت مزارات تبرک روان شدند چون در کفایت و عاقبت سلامت در فایز
 بیکد محرم سپیده اند و ارکان حج تمام کرده اند ایشانرا مرضی عارض شده است چنانکه طواف در آن روز
 عمارتی کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شدند و در راه اصحاب اطمینان پیدا کردند و اظهار فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم
 جانی سید الطائفة الحجة قدس العالی سیرة فی صحوة یوم السبت التاسع عشرین ذی الحجة سنه
 عشرين و ثمانمائة و عین بینهما من کتبه الساکر کتبه زادنا الله تعالی بکر و برکات و حسن و کرم
 و ایمان الذمیر و البقیة فقال ضی الله عنه فی زیارته و بشارة النفسه بتقبل تحفظت من الکلمة و
 سیرت بیاتر استقیقت من الحکالة الواقفة بین النور و البقعة الحکم بعد علی ذلک و در چهارشنبه
 بیست و سوم بر مدینه رسیده اند و از حضور سید علی علیه السلام بشارة و طماننة و آنسوده اهل الطبیعة اندازند
 زیادت گفته چون مطالعه کرده اند فرموده اند که چندان است در زیادت تو نشد اند و چنانچه ارجمت حق
 اند مولانا شمس الدین قناری روحی را هدیه و تامل بر ایشان نماز کرده اند و شب جمعه را بسترل مساک
 نزل فرموده اند در چهارشنبه شریفه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه دفن کرده اند و شرح زیارتان

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة و السلام علی
 سیدنا محمد و آله الطیبین
 الطاهرین
 و علیهم السلام
 و بعد

الخوانساری رحمه الله تعالی از مصر سگی سفید تر شنیده آفروده آید لوح قهر ایشان ساخته و بان از مبارک فرمود
 حضرت خواجه بار اسوال که بطریقت چه توان یافت فرمودند بشرح دیگر بعد الحافظه علی الامام الو
 فی الطعام لا فوق الشبع ولا اقله الحیح المقطر و در تغلیر المنام علی طریق اعتدال المراج کوشیدن علی الحیح
 احیاء من المشامین قبل الصبح بحیث لا یطعم علی احد توجه در خرو و نین ذکر خواجه علاء الدین عجب
 رحمه الله تعالی و از انفعالات خدمت اجدید آمد فرموده اند که خواجه علاء الدین عجب و انی از اصحاب
 خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا بعضی خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام وقتش در نیایش
 شکرین سخن بود و گاه بودی که در بیان سخن خود غائب شدی و نمی که خواجه پارسا سیر مبارک
 اند و پیرانش برده اند یکی اکابر فرموده گفته که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین سب
 پیر ضعیف شده است از روی سستی آید که ویرا ازین سفر معذور دارند و در نیایش خواجه فرمودند که
 با وی هیچ کار نداریم چرا که چون برامی منم از نسبت عزیزین با وی آید از نیایشات مولد ایشان عجب و ان رفیع
 مبارک ایشان چنین است که هر چه است عیب عید گاه بخار او بر آید بی مثل مدنون است و کران غریبی
 بحیر وصال آن بیرون از قیام جمال مشرقه از عوارض کشف آن ناظر جمال در
 هو معکم آن جلوسند حق یقین قطب العالم حضرت جلال الدین رالدین سوره از عجمان مجبوران خطا نظیر
 شان عظیم و لطف عظیم حالت مستقیم و شست و انقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از انفعالات
 جوع نفس اماره بصورت سرسوزم محسوس شده از بدن مبارک کس جدا افتاده و در استقامت او هیچ فتوری راه نیافت
 و وی در کشف کرامات بنظر وقت بود و در تربیت مریدان رستی قوی داشت و بیک نظر مغبیان بود
 ماسوت ایشان در جودت و لایهوت مشرف می ساخت و بعالم بزرگ شناسگر و انید و عجب با نشین حضرت
 شرف الدین است و هم شرفش خواجه محمد بود و لقب می جلال الدین نام پدر بزرگوارش شیخ محمد بود و در
 شرف وی بحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه پیوند دوی حضرت ولی مادر زاد بود و از ایام طفولیت
 و جذب الهی گریبان گیر وقت وی بود اکثر تصویب انشادی و مشغول بفرخه الماندی و آخر حال صند استغراق
 در ذات مطلق بود که هرگز از غیر خیر نداشت مگر در اوقات نماز خسته میدان خردار بسیار خفت و سماع اکثر می شنیدند

عجب

اعلم شیخ کرام منیر در مجلس علمی اجتماع خلایق و علماء و مشایخ آن عصر بسیار همیشه و هر گاه مردم زمانه در حق
 سر روی توحید و اعتقاد بوی میباشند و بچگونگی انکار سماع دمی اینکرو و دیر اقصی است مسمی بزوالا بر روی
 حقائق و معارف روی طرح کرده روی چهل سال مسافرت کرد و مکرر حج و عمره رفتن و از بسیار مشایخ
 کرام و اولیای عظام نعمت یافت بحالات دمی از نجایا سبب یاد کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبدالحق که در مشایخ
 روی و اندیاری را در یافته بود و دست نعرف شیخ کی بر روی بنفقا و آخر آن گفت شیخ جلال الحق والدین اعتبار
 در آن وقت بود شیخ در اخبار الاخیار نقل است که شیخ احمد عبدالحق مرید شیخ جلال الدین پانی میباشند
 مرید می از مریدان شیخ مهمانی کرد شیخ احمد را نیز طلبیه در آن مجلس بعضی از مخطوبات شرعی نیز حاضر بود و شیخ
 اینحال را معاشقه کردنی اینحال شرمی کرده بعد از آن ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافت بود باز کرده اندیده
 و او در مسریا دیده نهاد و راه کم کرد و در آنجا درختی بود بالاسی آن درخت بر آمد و در کس اوید که بجانب
 می آید از درخت فرود آمد و بجانب آن در کس رفت و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند که راه در
 شیخ جلال الدین کم کردی گفت بچین گفتند مجتهد است دانست که ایشان رسولان حق اند باز کرد
 و از اعتراض کرده بود توبه کرده و از سرانابت آورد صاحب قنبراس اللواتی می آرد گویند در شیخ
 جلال الحق لعنایت مروسی عالیشان و صاحب دلت بود و در نصب پانی پت سکونت داشت و شیخ
 جهان کمال داشت و از دولت پادشاهان در لباس سباط و غیره میگردد و عیش بی و غوغا میلند و شیخ
 بی اندازده میبود می آرد که وی منظور نظر شیخ بود علی قلندرقدم سره بود حضرت شرف الدین
 ایام طفلی در برانجایت دوست میباشند و سخنان دمی برای دیدنش هر روز میرفت هم روی از سیر لقا
 می آرد که روزی حضرت شاه شرف بر سر پایش بود که حضرت شیخ جلال سبب سوار از پیش گشت
 حضرت شرف چون بر آمد بد گفت زهی اسپ زهی سوار از شیخ حالت شیخ جلال گشت از سبب فرود
 که بیان چاک کرده در بعضی آنها و در حق بیاحت گذرانید و همصدا اقتباس میگردد که منقولست از شیخ
 شمس مفتحی پانی می که روزی حضرت جلال نشسته بود که پوزنی ضعیف کوزه خالی گرفت بر آبی است
 نیت چون نظر روی حضرت بر روی افتاد و گفت که بچگونگی می که آب آورده بدید روی عرض کرد اگر

بزرگوار گذر کرده است حیران ماند و داشت که راست اولیا حق است و همه مشفقان بخواه و در وقت
 شیخ بهرام شیخی مرد و خلیفه صاحب حال شیخ جلال الدین باقی می است در عهد جوانی بعد عطا
 و خلافت و نصیب برادره باقی چون در مایه های حسن فریب نصیب میزدلی آید ساکنان نصیب مذکور که حضرت
 شیخ زود بخمال خرابی نصیب زطفیانی دریا استغاثه بخدمت شیخ دیو در نزد حضرت شیخ بهرام شیخ
 نوشت که تا حیات در میزدلی باش و در بار از خرابی نصیب باز او پس شیخ بهرام در میزدلی رفت
 و بر کتاره در با تو اگر گرفت و نصیب بر زمین زد و باز در بار از خرابی نصیب در نزد شیخ
 بازده بود در آنجا بود و دردی به در آنجا است بعد عمر که صد است و پنج و در مشفقان بخواه و چهار ده
 بافت و مشهور است سر مرضی که در رفته می آید عفا یا بزرگ مولانا یعقوب چرخ می خسته علی
 در شجاعت ایشان از کبار اصحاب خواجیه بزرگ خواجیه میا و الدین اند و عالم کرده اند و معلوم
 و باطنی و در اصل از حیرت اند که وی است در ولایت غرضین و قهر ایشان در بافت است که می از
 مایه حصار است ایشان فرمودند که پیش از آنکه بیازیت خواجیه سوختم با ایشان بخت تمام شد و بعد
 از آنکه گاه بر علماء و سخا را احاطت فتو اگر نتم غرضیت آن کردم که در اصل مرا حجت تمام روزی مرا
 خواجیه بزرگ با فاتی انشاء و واضح بسیار کردم گوشه خاطر می بین و مرزید فرمودند که این بان که غرضیت
 تو ما آید گفتیم در سده از خدمت فرمود که از جهت گفتیم از آن جهت که بزرگید فرمودند که دلیل منبر این
 عباد شاید که این قبول شیطان باشد گفتیم حدیث صحیح است که هر گاه حق سبحانه بنده را بدوی کرد
 دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد ایشان قسم کرده اند هم حضرت مولانا یعقوب چرخ می
 در بعضی از مسلمات خود نوشته اند که بنیای حق واجب طلب تقریب است فضل الهی بخت خواجیه
 شد در بخارا طاعت ایشان بگردم و بگردم ایشان القات میافتم تقیین حاصل شد که ایشان از خواجیه
 اولیا اند بعد از واقعات کثیره تفاهل کلیم اند کردم این آیت بر آنکه اولیاک الدین همی اند و بنده
 آتیه و در آخر روز و فتح آباد که سکون این نصیب بود مشوید بر شیخ سیف الدین الباخزمی نشست بودم
 که ناگاه پیغمبر می در باطن پدید شد قصد حضرت خواجیه کردم چون بفرع عازمان رسیدم حضرت خواجیه

بنا

سلسله راه مشرف دیدم تقی با حسیان بود بعد از نماز صبح دستمزد و حیت چنان مستولی شده بود و مجال
تعلق مانده درین اشعار بود که در اخبار است العلم علیمان علیهم السلام فذلک علم ما فی علم الانبیاء
والمرسلین و علم اللسان فذلک حجة الله علی بن آدم امیت است که از علم نصیبی بشود و فرمودند که خبر
اذا احاطتکم اهل الصدق کما یستوهم بالصدق فانهم یورثون القلوب بیکرین فی قلوبکم و منظر و فی
حیت مکتوم ما موریم خود کسی را قبول نمیکند مشب که اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم
و شب جان برین صعب گذشته که بعمر خود چنان نگردد زنده بودم که در فکر آن بودم که این صفت
کتابتند یار و کنند چون نماز با دعا و ایشان کردم فرمودند مبارک باد که قبول کردند و فرمودند
که درین مغرب مولانا حاج الدین و شت کولکی ادیبانی که ای اولیاء الله است بخاطر آمدن بوطن خود میرود
بلخ کجا و شت کولک کجا بعد متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی پیش آمد که از بلخ به شت کولک نتاوم
اشارت خواجہ مراد آمد و صحبت مولانا را در یافتیم و بعد از دریافت مولانا را لطف صحبت من خواجہ
فوتی گرفت باز به بخارا ملزمت خواجہ مراجعت کردم در خاطر افتاد که دست ارادت خواجہ هم
در بخارا بخدی وی بود که بوی عقیده دادم بر سر راه نشسته بود باومی گفتم دوم گفت زود برودش خود
خطوط بسیار بر زمین کشید ما خود گفتم این خطوط را شمار کنیم اگر زود باشد و میل بر حق است که این اشعار
در وحی انفر چون شمار کردم فرود بودیم یقین تمام خواجہ فتم دارادت گفتم و مراد توف عدوی
کردند و فرمودند تا توانی عدد فرود را رعایت کن و اشارت بان خطوط فرود کرد در تقاضاست و
از اصحاب خواجہ علاء الدین عطار است بجز از اصحاب خواجہ بزرگ اند و خواجہ علاء الدین
در ششمین روز مرید خواجہ بزرگ اند و بعد از وفات خواجہ بزرگ صحبت خواجہ علاء الدین
اندازدی از آنکه میفرمودند که اول بار صحبت خواجہ بزرگ رسیدم فرمودند اما تو در صحبت خواجہ
علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت بخارا و خواجہ علاء الدین بعد از وفات خواجہ
بزرگ صحبت ایشان آمدند و آنجا سوطن شدند پس کسی پیش من فرستاد که خواجہ بزرگ فرموده بود
که تو در صحبت ما خواهی بود من ایشان را هم در حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و خواجہ

تعلم کرد شیخ نقی الدین بر اخباری از علم ظاهر می آموخت و وی سخن او میگفت که مرا علم حق می آموزد و مرا با
 هر که شناسی آموزد کار نیست برادر او را در پیش آموخت و وی بر او گفت این سخن بر امیر بخاند میگوید مرا علم آموزد و این سخن
 می آموزم در وی در شکی و دشمنی او را پس بدینا بگردن نهاد و وی کار کند ایشان بزرگاب صرف پیش آورد و در وی
 بر این کار نیست مرا علم خدایا می آموزد که من بر او را دوست ندارم هر دو حال در حیران بود و بعد از آن صحبت بر او نمود
 و بکار خود مشغول شد و در هم در سال مذکور است که برادر او شیخ نقی الدین نوشت که او را تزویج کند چون این فصد آگاه
 شد پیش آنکه از دست او گفت که من خصم او خردمید و تو که که بنده خدا لایزال از جهت یکی سپرد و از بلاد او که نیز از
 بنده خود باشد بنده خود او هم در سال مذکور نقلت که اندر آنچه می طلب حق میگشت بملایوت شیخ نور قطب العالم
 با خود چیزی نداشت برگ گیاهی بود او پیش شیخ نور بنیاد و گفت با با صفاست شیخ نور فرمودند با با عورت
 ساعتی با وی ملاقات نمیشد و بی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت و نام شیخ نور شیخ نور الحق است که ذکر
 بالاکه است در هم صاحب اخبار میگوید شیخ عبدالقادر من انوار الایمان نویسد که در پیش چون صفا با یکی بطریق
 در وی بود پس غیر نمازد وی از شیخ نور بنیاد ازین مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که در تیرگی خود
 از است پس می خبر سلطو با شیخ نیافت و باز گشت انبی کلان در آنجا در شهر مبارک در آنجا بود و دیوانه بود
 یکی در شیخ علاء الدین میگفتند چیزی سر بر من نه ماند و دیگری را نیز نگوی که لاشه در پیش داشت و جانبش
 بودی از ایشان بی مثلانی از مقصود راه نیافت و از آنکه در گی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود در آن
 و نمره و در طلب سفیر و از آنجا در شهر آورده رسید و با شیخ سخن کرد و در ملاقات کرد و طریق شیخ طریق این
 بود و مشرب وی عشق و محبت بر نیاید با خود گفت احمد از زنگان خبر مقصود نیافتی باری صحبت
 مردگان با شیخ گریه می نمودن علم میانی چند سال در مقام زیبا بان آن شهر با ما وی با ما وی گویان میگفتند
 گفت اکنون میرود هم در زندگی در قهر و دانی تیری بدست خود کا و در آورده است شش ماه در آن کسر
 شد و هم در سال مذکور نقلت که شیخ العالم قهقی در سر و اندران آنکه بجزارت عطش ملطون طلب کرد
 که کبریت آنست در سینه او بجز آنست چنانچه گفت شهر سیر که کبریت امر کرده است همیشه در شهر
 آمده است و از قوی در کمال در آن که عالم میگوید و در نشان آفتاب نمیدانند ناگاه و مقام با بی صحبت با پیش

جلال الحق والدين جاسل شد قطب الاوليا حضرت شيخ جلال الدين شيخ العالم ايرانا چون حضرت محمدت و جهان
 حضرت احديت قبول فرمودند طاقيد از سر خود کشيد ه بر شيخ العالم نهادند و فرمودند که علم توان او خداست که
 که در تخریب کنجه و در تخریب بیا بر بده شيخ العالم با بعضی مريدان شيخ جلال معانی کردند و در بعضی مخطوبات هم آوردند
 شيخ العالم را چون تخط مخطوبات افتاد و حال شهرى نمودند و بعد از وقت طاقيد که شيخ جلال یافته بود باز
 که در خيدند و در ان شده نه و بيا و بيا و در راه کم کردند و در آنجا بروختی فتنه دو کس او پيد و بجای آن کس
 پيدند که راه که ام است گفتند که راه برويم جلال الحق الدين کم کردی پيدند که چنين است گفتند چنين است
 تا که سوت سوال جواب شده و غايب شدند و دانستند که ایشان رسولان خدا اند و خود فرمودند که ما س
 مقصود تو جز بر شيخ جلال نيست ما گشتند و توبه کردند و زير پاي شيخ خود افتادند شيخ ایشان را در کنار خود کرد
 و فرمودند که ای عبدالحق امروز تو همان ميان شيخ العالم سر زرين سترند شيخ جلال خادم را و فرمود که هر
 چنين طعام که ممکن باشد و از هر چنين مخطوبات که مستعمل شود و در کعبه چون طعام موجود شد شيخ العالم
 و خادم از فرمودند که آنچه موجود کرده بيا از هر چنين طعام که موجود بود آوردند و بعضی مخطوبات هم آوردند
 و شيخ جلال الحق والدين از مطلع مقصود مشهور و مستبرالى راضه و سبلى راضه قد استخ العالم را و فرمودند
 که ای عبدالحق هر از منى را که از حضرت احديت از جدا و اتى بر آن آوند دست من از منى حضرت
 شيخ العالم را بجز اين است نظير جلال احديت حق افتاد و در رايى آن فخرى التبت والارض را و شيخ جلال
 التبت التبت التبت و در افواج بجای نه و التبت والارض شيخ العالم اما خسر آورده تا شيخ العالم از
 بخود شدند و در عالم حيرت افتادند و مدتی در زوايه خانقاه شيخ جلال نشستند شب روز گريستند و از طعام
 با سواد سبز بار بودند بعد شيخ جلال بر سر وقت شيخ العالم آوند و فرمودند ای عبدالحق خيبرى آنچه
 پيش از آنى شيخ العالم از کمال در و عطش باطن از دل سر و نيت بويج اختيارى افتاد و ميفرودند تا خط
 پيدند که چيزى هم از کجا که جوهر و گيرد و منى آرام و از که اعراض کنم و فارق باکى و ناپاک چون شوم چون
 شيخ جلال کلمات و مرآت ميفرودند شيخ العالم عرض کرد که قدرى نان شاي مانع باشد بنده بخورد شيخ جلال
 ان رنج شاي شيخ العالم را خوردانند و فرمودند ای عبدالحق خادمى باک است و باک باک سازد و از

باک باک همیشه پاک دارد معنی سبک است و متوجه بحضرت پاک باک باش و خود را در حال و کار خود را از ناپاک
 ای در آن جز پاک هیچ ننماید و نگاه بدانی و به منی که در دو جهان بر حضرت پاک نهیست و هرگز نشاید نگاه شیخ
 العالم را تسکین باطن آقا احمد سعد علی ذلک کجی مرید از سلسله مریدان شیخ برالدین و ذکر ایشان کتاب
 تصنیف نموده اند آن می نویسد که شیخ برالدین خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود قریب موت خود شیخ احمد عبد
 رزولی امانت سر و فرمود که فرزندم شیخ نصیر الدین خود رسالت و قتی که شیخ قاضی بن امانت کرد و تا کی
 تسلیم نماید سبب گم شدن آن اثر کتاب نام نشان کتاب مصنف معلوم گردید بعد فوت پدر خود بنجام را پری
 التمه و مزاده در مقام طالب علم بر و حصول آن امانت مامول بود که ناگهان در ویشی بکسوت قلندریه و لباس
 مجرمانه و جرمینه در بزرگراه بر سر نیاده بد خانقاه ایستاده و همراش کنیا دم بخندیا نام است بسته نمود
 و مخدر مزاده در عین سبق بود چون اندر ویش را برین منت دید از نور باطن نصید که آن خداوند و واقع
 زد و برخاسته و دید و مواجب تعظیم کجا آورده پسند عورت بنشاند و شناخت و نظر تحصیل امانت انداخت
 چون ایشان متوجه بجا بن قلندریه در در سخن تا خیر فهمید گفت که بنجوید و بعد از فرغ با سماع کلمات
 ناسخ پر از دیدن عجایب مراعات بجای میگردید یعنی ظاهر بسوی حق اشتغال شد و سائل
 التفات نظر بسوی آن خداوند اثر گماشت سخن کوشش قلم ایضا برین در ویش را در چشم آورد و عصبه بنجا
 خدیبه جلالت برد که شیخ احمد عبدالحق تفریز قهر امیر بر آن استاد اذانت هم در لحظه بنشانی خود ساخت
 آن استاد فی الحال بر زمین افتاد پس این نیز مزاده بر فرزند و نعت امانت سپرد و پدر خود و بنشین گفت نقلند
 پسید که بار اسید اند و میساید صیت پدر بنویس و اذاعت یاد و در یاد ایشان گفتند آری میساید که نشانی
 علیه سخن ساکن و دوی سستی بخت تسلیم امانت من تشریف آورده ای یا نوحه خوش گشتند چشم را فرود
 بعد مخدر مزاده از برای امانت او سواد تها مس شفا کرد شیخ احمد شکر آب بر روی آورد و اموال نامانی الحاکم
 بیوش آمد و برخاست بر کرامت اولیا عقیده محکم شامه در میان هر نفسی امانت که سرود بود مخدر مزاده
 زود سپرد و بر او حق چهل روز در بده را پری بنجانقاه آن مخدر مزاده امانت کرده آنچه در واقع امانت
 بتدیج سخن بنویس و بعد در وطن خود مراد بخت فرمود و نقلت آن شیخ احمد عبدالحق حق بقدر است

دو دانشمند با بطریق العین از موش بر د علفه کرامت دو بدیه عظمی شیخ احمد در افواه عوام حموا و انما
 خلق عبده را پرستی و فواج آن بزرگوار شیخ مخدوم در ایستاد و افغانان و تلبان نیز دیدارش مشرف گشتند
 و از توبان بقطیف بمان که حاکم انعام بود التماس نمودند که این جماعه را امر بد شیخ احمد کناندا و چندین بار
 کرده گفت سو و ذکر و بفروران برادر زاوگان را با طبع قاضی بر از دنیا رود و بگذرد و نیاز پیش آن مخدوم
 بر و دلهار اعتقاد و عرض نمود مخدوم فرمودند که من سبانی سیران نعمت این فرزند سیده ام من نیز از این
 نوع مشربیده ام شمار افتشاید که از پسران آبا می اجداد خود روی گردانند پس این جماعه را همراه خود پیش شیخ
 نصیر الدین بر در کلاه و مرقاض آن سپرد اشارت کرد که بر سر اینها مرقاض ایند و آنها را فرمود که شما خود
 را از فرود مخدوم مراده انگلیسه بچنان کردند و مخدوم مراده آنها را میدست و شیخ احمد بوطن خود متوجه گشتند
 و نقل است در روزی که شیخ المشایخ شیخ بدر الدین که خلیفه شیخ صدر الدین حکیم بودند و باشند و او در بیخ عالم
 و شیخ بدالدین که سجاده ایشان اولاد و مقام بر ناده بود و حال او در مقام را پرستی است و وصل و قربی
 خیری بود و محبت مودت تمام بود استند و شیخ زاد و اکثر اوقات آنجایی بود الغرض شیخ بدر الدین و محبت
 سفر آخر سپید خود شیخ نصیر الدین را که صغیر بود و جامه اجازت دادند و از جهت امانت باطنی حوالت شیخ را
 کردند و فرمودند که در پیشی از مهند و ستان چون ایدر سپید نام اد شیخ احمد است نعمت باطنی ترا نصیب از او خواهد گشتند
 این صحبت کردند و حلت فرمودند بعد شیخ نصیر الدین بر سجاده پر خود نشستند بعد از آن مسعوب خود غامی بنام
 در را پرستی فرمودند در آنجا از دانشمندی که علمی پایانی شوی علم تحصیل کردند و شیخ نصیر الدین هم در آن
 شده بود الغرض روزی شیخ العالم فرمودند که ای بختیار ترکیه بتدر و ان شو به منیم تا فرزندان شیخ بدر
 چه میکنند شیخ العالم در را پرستی شیخ نصیر الدین رسیدند و ملاقات کردند و میگردد نشستند و با شیخ نصیر الدین
 در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نصیر الدین بدو تو فکر
 میکنی میخواندی و هم بدین علم مشغول نمودی شیخ نصیر الدین سخن بد خود شیخ بدر الدین با و آور و خود کمال
 خود گفتند شاید این میان در پیش باشد که بدو وقت حلت ملاقات او کرده بودند شیخ نصیر الدین
 تسلیم تمام کرده پیش شیخ العالم با و تمام نشستند و لب فرو سپید گشتند و فرمودند که در پیشی آن نشینند و در دنیا

میرواد من نمی آید و میفرمودند که نظامی شاعرناقصی بود که گفت سه صحبت نیکان در جهان بود گفت
 جوان حسن خاندان زینب گوشت زبیر که صحبت معصوم علی است علیه السلام چنانچه صحابه او بود و جهان را بار
 در جهان از الجلال را اکنون است حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهری و در کتب معتبره شیخ ابوالفتح محمد بن
 شیخ احمد عبدالحق را این محبت و در بکمال برده ام بود لیلان و نثار حضرت محمد دوم را همین نظام بود کمال
 نظام چنانکه می آید حضرت محمد دوم قریب پنجاه سال در مسجد جامع جمعه گذاروند و جاری بدست میدادند و در
 می رسیدند مسجد جامع که ام طرفت و چون بود راه رفتند یکی پیش میشد و با او از بلند اسم حق میگفت و باران
 بلند میگفتند با سبوت آواز در محبت این ساز میفتند و هم صاحب اجناس الاخیار می آرد که وی میگفت دست
 پاک حق بی نام بی نشان آنگاه اگر اسمی از اسمان ذات پاک را اطلاق میکنند بهتر و بزرگتر از اسم حق نمائند که
 معنی اسم حق تسنن و اوجه کمالات ذات ذات است پس اطلاق اسم حق بر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال
 باشد و حضرت شیخ عبد القدوس در ساله انوار العیون در توجیه این فعل بعضی سخنان صحیح الفی اصطلاح ایشان
 گفته و چنین گویند که اکثر مردمان او چنین گفته اند و در خلاصه او از غیب همین آیه است
 شیخ جمال که بر می روی بود در آورده با شیخ احمد عبدالحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است
 که گویا بنده مسافرت کردم با پنج مسلمان در ایامات لشکر الادرار آورده یک بچه را دیدم و نامش شیخ
 جمال بود بزرگ بود هم نعلت که در آن ایام که شیخ در آورده بود سنگ ماده همراه داشت وی بچه را میبرد
 و نادت او کرد و همه اعیان و اکابر امراد شهر را بجهان ساخت روز دیگر جمال گویند شکایت کرد که
 تمام شهر را طلبیدید و ما را طلبیدید گفت جمال لدین بزبان سگ بود سنگا را طلبیدیم که آید
 چینه و طلبیدیم که آید تو از جمله آویسانی ترا چون طلبیم و هم از صاحب اختیار نقل است که در خانه او سبزی
 بود عزیز نام و در وقتیکه شول شد که خوش بر زبان را انداختند و یکدیگر همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند
 و خواران عادات بسیار از وی ظاهر میشد روزی از وی خوارقی ظاهر شده بود در مردم غوغا
 فرمود که چه غوغا است و حضرت با غوغای می یاد این گفت و سر آن رد که در میان رفت و کمان را اختیار
 گفت اینها غیر عزیز باشد عزیز را بعد از آن مرضی حادث شده و در دو سه روز از بیمار گشته است

بختیار مرید شیخ احمد عبدالحق است و محرم اسرار و جمال او در سفر و حضر با وی یکی بود و از مریدان او
 کم کسی بود که در عنایت و تربیت شیخ شاکرک او بود وی غلام سوداگری بود هر صبح از حد شیخ
 آمدی و با ستادی شش ماه نظر عنایت بحال او افتادست و خجوشد و در آن جمودی گنجی
 در آمد که احدی نچنین نعمت دارد و بندگان خدا را محروم میگداری وی را قدری آب نوشانید
 و از سستی بپوشیاری آورد و فرمود بختیار بر سولی خود بر و سولی چون حال دینار دید او را آواز کرد
 و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شد که گفتم از دست گویند که شیخ شرف الدین پانی پی در عالم هر
 بیشیخ احمد عبدالحق سفارشین بختیار کرد گفت احمد ترا بچکس عالم چنانکه نوی نمیشناسد گویا بختیار
 از خان بان ل برگرفت و از جو پور برده و آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از حق و معارف و علم
 محبت بود بجا آورد و هم از خیار نقل است که روزی شیخ احمد پسر خود شیخ عارف بطلبیدن بختیار
 بیستار شیخ عارف بر در آورد و او از او وی میخواست که با این جماعت کند در اثنای آن
 که دخول کنونی الحال زن را بگذاشت و بخدمت پیر نشافت گویند که بختیار را شهرت جماع با کمال بود
 و در تصاد آن بطلاقت شاید که این طلب جهت امتحان او بود تا در وقت مطاوعت کند یا نه
 روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم چه فرمان میشود فرمود بر و اما مادری بایمرو تا او را
 ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ خوانده بود و بگفت صحبت شیخ معلوم عالم بود هر چه گفتی از
 کتاب شد و سنت رسول الله برین گفتی همه بقادر قیاس است سلسله نسبت حضرت شیخ احمد عبدالحق بچند
 و خطبه ابی المونین عمر رضی الله عنه منتهی میشود و جد و شیخ داود و سهره یکی از فرزندان عمر فاروق
 خطابه رضی الله عنه با بعد و چند از مردم قبلیه خود در حادثه بلا کوفان ولایت بلج بهندون سید عطار
 طلحه ابی شاه و علی خواه اورا بصوبه آورده نموده بنا بر آن قصبه رود سکونت اختیار کرد شیخ داود
 اراد شیخ نصیر الدین محمد چراغ علی است در ریت از وی زنی بود اما شیخ داود حال خود اکتوا بصورت
 بنیان میشد و هم صاحب قبایل انوار از انوار العیون می نویسد شیخ احمد صیغره بر کرد و در
 من گذر کند آن روز بروی حکام با نزدیک صوفیه مراد از داره شرب این طایفه است و مراد از

قتل فرخ شرک و فراق است یعنی هر که در طبقه آرادین در آید قتل فرخ که مراد از شرک فراق است ازین
 نجات یابد پس یقین که وصلان حق را آتش شرک و فراق حرام است که آنرا تصرف اولایت و حق است
 تعالی سزای از احاطه تحریر است چون درین مختصر گفتیم این بیستم بلین علم را ساکت گردانیدیم
 و فاقش پانزدهم جادی اثنانی سنه سبع و ثمان و ثمان آتیه در زمان سلطان ابراهیم شرقی واقع و بعد علم
 الله تعالی ذکر خواججه علی بن محمد امام احمد نقابرات و وجوده مفارقت اهل البین در شصت و هفت
 خواججه محمد الناب علی در حضرت ایشان بوده اند در اصل از بغداد و در بعضی گویند از خوارزم و شیخ عمر
 باغستانی از دهستان بوده که از کوه پاپیایان شکست و می ششم جد علی با درسی حضرت ایشان
 در نسبت شیخ بنیاز و در سطره بعد شد بن عمر بن خطاب سید رضی الله تعالی عنهما و از کبار صاحبان شیخ محمد
 حسن بلخاری بوده اند و آتش حضرت ایشان در ماه رمضان سنه پنجاه و یکم بوده است بعضی از غزوان
 و امام حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آتش حضرت ایشان والدۀ ایشان از نفاس پاک نشده اند
 و غسل کرده ایشان پس وی نگرفته اند و چهل روز شیر می نمکیده حضرت ایشان میفرمودند که یکسال بود
 ام منجوستند که سر از سرشند سو و ساخته بودند که با گاه فوت امیر تمویز انقادۀ مردم برهم زده شده اند
 چنانچه شهباک می نخته اند فرصت نشد است که آنرا بخورند و گها خالی کرده اند و کجوه برآمده و در آن
 ایام آبار کرام حضرت ایشان باغستان بوده اند حضرت ایشان از سه چهار سالگی باز نسبت گاه می
 حق سبحانه حاصل بوده است میفرمودند که در طفولیت بکتاب شد میکرد منزل من نموده و سخن شیخ صاحب
 حاکامه میبود و در آن وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ بر بوجه اند میفرمودند که تا
 من سجد بوی شرعی ندیدم نهستم که مردم را غفلتی میباشد در سحر روزی حضرت ایشان رسنی آیت
 انما یظنناک الکوثر میفرمودند که در تفسیر این آیت چنین گفته اند که دویم تره که تریعی شهوات است
 در کثرت یکس یکد این به مقام دست هر کس بر زوره از ذرات کائنات اهل امینه است که در آن
 وجه باقی مشاهده میکند بیان کیفیت ملاقات حضرت خواججه ابا یعقوب حمیری حضرت ایشان میفرمودند که او
 که بر علی نعم جبل فخران صیدم باز گانی بر در باب نشسته بودم که در مع که بطریق خواججهان قدس سره در حرم

حضرت شیخ
 باغستانی

شنو است پیغم که لیسیر نقد از کدام عزیز شمار سیده است گفت عزیز است در بعضی که دوست از مولانا عزیز
 چو می گویند بعد از آن مجازت مولانا شایسته چون بلایت جهان بان رسیدیم بعضی در راهی جهان
 غیبت مولانا که در سبب شیخ شیخ ایشان قهر عظیم در روی ملاقات بود واقع شد آخر الامر با خود گفتیم
 سانس قطع کردی نیک نباشد که ملاقات کنی چون تمام ایشان ادبیم بسیار التفات نمودند چون
 روز دیگر رسیدیم بسیار بخت بخشوت پیش آمدند مخاطرم آمد که سبب استماع آن غیبت است بعد از استماع
 مطلق پیش آمدند عنایت بسیار نمودند دوست دراز کردند که بیابعت کن طبیعت برگردن است ایشان
 اقبال نکرد از آن جهت که پیشانی ایشان با منی بود شایسته برضی که موجب نفرت طبیعت عیشد ایشان کرد
 طبیعت مراد یافتند دوست خود را بتجمل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نمودند و
 ظاهر شد که اختیار از دست من رفت نزدیک شدم که بخود اندر خدمت مولانا جسیم باز ایشان دست خود
 را دراز کردند فرمودند که خواجیه با والدین دست من بودند فرمودند که دست تو دست ما است
 دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجیه با والدین میگردد بوقت دست مولانا طبیعت
 گرفتند بعد از تعلیم طریقه خواجگان بر روی صافی و شایسته که آنرا دوست خود می گویند مولانا فرمودند که
 آن حضرت خواجیه بزرگ سواد سیده است اگر شما بطریق ضایع طالبان از دست کنید اعیان شمار است
 اندک صاحب مولانا پرسیدند که طالبی این زبان در طریقه گفتن چگونه بود فرمودند اختیار شمار است
 بحد بریت کشید مولانا فرمودند که طالب بچشم بسیار که پیش مرشد آمد مجموعا امور بسیار کرده بود
 موخوف مجازت بود در آن وقت هر چه گویند است و هم صاحب شجاعت میگوید حضرت ایشان صیغه
 که مولانا انصاف میدادند میفرمودند طریق که از خواجیه بزرگ بار سیده است اگر کسی بطریق
 جدید میباید تربیت کردن بسیار خوش میباید کرد حضرت ایشان میفرمودند که چون از مولانا اجازت
 خواستم طریقه نامی خواجگان قدم العدا رو احم تمامی بیان کردند چون بطریق را بطریق رسید بود
 گفتن بطریق تربیت کنی و مستعدان بسالی زنده میفرمودند که منی الله الا الله پیش بعضی که اسکند
 همیشه می آید آن تو اندر بود که لا اله غیرت الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی داشتن صفات الهیه

کز ذات بخت مصری عن اهل انجمنی برابر خود در ورغنی باید نیست زیرا که در زمان جلوه اول از اغیار
 حضرات بقدر مسیح نیست و اینجاست متبدیان خواججه عبد الخالق قدس مدیست قدس من فیم ما
 در کرده اگر فرود کسی است و در همین معنی میفرمودند که متبدیان طریق خواججه بهاد الدین بقدر مسیح در
 اول قدم جانشی از غیب پدید حاصل است مشحون در فرمودند بر در کوچه میگردید کار می کنید که
 از شما نفسی گیرید هر چه که توانید خود را بکنید و سعی نمائید که شود واحدیت در کثرت حاصل شود
 کتاب مشحون با حکایات و کلمات حضرت ایشان بسیار است حاجت بیان نیست قول که تحقیق کنید
 عبارته عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من اسم الکلمه و در حقیقت فرمودند و اگر پرسند که
 چیست بگو تجلیه من و تجرید او از اگاهی نیز حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصه من از
 از علم و شعور بوجود نیست سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق درستی حق سبحانه اگر پرسند
 وصل چیست بگو نشیانی بشود نور و وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از
 حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدنی حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد و چیزی را که
 پوشیدن آن چیزی پیش از خیال واجبست فاش درسته خمس شعیر ثمانیة واقع شد و گران بستند
 وصل و مشهور آن فارغ از فقر و تنگدستی نمودن لسان حق در جهان معارف لطیف در این شیخ المشایخ
 حضرت مخدوم شیخ عارف قدس سره در اخبار الاخبار است شیخ عارف پسر شیخ احمد عبدالحق است
 و صاحب سجاده از موازنه چهل سال عمر باقی با بر طائفه سهری داشت همه کس از او راضی بودند و هم
 از وی نقلست که هر سهری که شیخ احمد را پیشتر نسبت روزی میگویند شش شنبه است که در زمان او پسر
 نصیب شد هر سهری که می آید حق گویان آن آرد و عقرب ترست حق میباید و شیخ گفت که یک فرزند
 بر من است تو نیز ام و او اما بوزنچند شد است که میفرودم از این گویم که از آن بگویم که
 بشرط آنکه او را هیچ گویی و در ضامی او بشی بعد از چند گاه پسر می شود به شیخ عارف نام نهادند
 شیخ عارف را پسر می است شیخ محمد نام شیخ عبد القدر من میباید شیخ محمد رحمة الله علیه هم
 اقتباس از انوار سیکو بدینست و عالم شیخ عبد القدر من گنگو منی انوار العیون میباید هر که از این طائفه گذرد

شیخ عارف

حضرت شیخ عارف قدس سره می آمد میدانست که وی در مشرب باست و هر کسی که در مدت عمر بسیار
 ملاقات بومی حضرت کرده بود میگفت چنانچه حضرت شیخ عارف با من صحبت میداد و شفقت مینمود و بی هیچ زحمتی
 و بیمی گوید حضرت قطب عالم در انوار الیقین سفر نمایند که حضرت شیخ احمد عبدالرحمن باطنی گفته اند که پیش
 بدرگاه حق بسیار گستاخی کرده چند مرتبه رسولان حق بحجت من آمده اند و من بر این بچوایم و او بر که تا
 کار خیر خود و قانع نشوم من ایم اجماع گهومی بشوایم باشم و گوش بکن شیخ عارف از خایت
 گهومی میگفتند پس روزی وی حضرت شیخ نورالدین که خلیفه سید مریدی بود و تجدیدت ایشان نیز
 اعلام داشت گفت که دختر خود را در عقد نکاح پسر من آوری وی قبول کرد وی حضرت با جمع کرد
 بهر این شیخ نورالدین جانب خانه وی روان شدند تا امر در از یک کار فارغ شود و چون در شیخ نورالدین رفت
 نشست وی اندر خانه رفت و تمام کیفیت باطنی خود بازگفت وی نیز قبول کرد چون آن ختم بقاص
 شمس شیخ نورالدین سید وی سرود سنگاه بود این امر قبول نکرد و گفت ما را با درویشانه است
 خصلت چنین درویشی که در یک کلبه نشاند و در یک کلبه آب وی حضرت انبارت دریا که قاضی بن
 قبول میکنند و حاضر نشود و غیرتی در باطن حضرت ایشان راه یافت و نیز بجانب وی انباشت و جان
 قاضی اخوان از شکم جاری شد و پیش حضرت آورد مذات عار و عا خون از شکم وی سبب الغرض شیخ با
 نشور کرده نسبت دختر خود با سینه حضرت مقرر کرد و در فکر بود که چند روز مهلت بیاید تا اسباب با خیر و خیر
 کرده خصیت کند بنا بر آن چند دختر از پیش وی حضرت آورد و گفت که مخدوم ما این دختران مهلتی بخوا
 نام و بخواهیم خوشی کنیم وی حضرت از راه شفقت شمس مهلت داده بخاتگاه خویش متوجه گشت چون
 از کار خیر شیخ عارف فریغ گشت قاضی شمس امانت بجهان مرض خود کرد باز بخدمت حضرت آورد و در سوخته
 بعد از چند روز قاضی وفات یافت و از حضرت شیخ عارف دو دختر یک سهر محمد نام بود بود و آنرا بقول
 الاسرار شیخ عارف بعد از نقل بدین بزرگوار خود پنجاه سال حق سجاده گرمی نگاه داشته و امانت پیران
 مختلف خود شیخ محمد سپرده در پشته امامت فائز نظر نیاید و در ردی عرس ایشان مقدم صفر معمول است
 شیخ بیاره از خلفانی ایشان در پیش قریب در فقه وی از او که مولانا محمد زاهد خوشی حجت الله علیه بر آید

تقدیر می آوری

این حقیر گرامت خواجگان نقشندید جسم انفس است که از احوال مولانا محمد مولانا درویش محمد
خواجگی انگلی این کتاب با خالی نباید گذشت و اینقول مولف زبده المقامات که میگوید که عنقریب احوال
این کابر و خلفای آنها در کتاب سلمات القدس چون آنکه تفصیل بر قوم کرده و مراد آن اورد که پیش
کتاب مذکور نمایم عرض بختجوی آن که سفر بر سر قدم نشانی نیافتیم بجز آنکه نایاب است و این بار از ارم گنگا
بیوان بعد تعالی عویری چند اوراق کهنه حاضر آورده و او اسجود کند و ذکر مصنف هر دو کتاب
مذکورین خواججه با ششم است او در کتاب سلمات قدس منویسد بر دل خالص سترل پی آمده که احوال
اکابر متاخرین این سلسله شریفه را که بعد از روزگار صاحب شجاعت الی یومنا نه از نهانی طالبان حق
اند از کتب و رسائل فراموش آورده کتابی مرتب کرده اند فرزندان شیخ ما با ستمنامه و الدعای مقدی
حقیر اجمع مقامات حضرت ایشان مرفر مود و بذعنایت آنکه سجانه آن کتاب ختمام پذیرفته اگر چه
احوال حضرت ایشان که بعد از امت تمام این کتاب در بیت بی بی فرام پذیرفت در مقامات تفصیل
رقم یافته بود اما این کتاب نیز اجمال آن خالی نگذشت و هر نکته از نکات لطیف و هر کلمه از کلمات شریفه
که درین کتاب رقم یافته بود آنرا به سینه غیر موز و این کتاب از بزرگ مقامات القدس چون صاحب لانس نامور کرد
چه هر نکته روح افزا که از نفاس نفسی این زبده و لای سجد شده شصتی از سلمات قدس که بریاض فواید بسیار است
اندر زبده روح اسجد حیات ارواح الطالبین میباشد آغاز ذکر مولانا محمد زاهد خوشی و خوش صورت
است از مضافا مملکت حصار آنرا و خوشوار نیز خوانند از بعض اصحاب فرزندان حضرت مولانا زاهد
خواجگی انگلی قدس سره شنودم که مولانا محمد زاهد اترامی حضرت مولانا معظم یعقوب چرخمی حرمه
سجانه بوده اند و تلقین او کار و تسلیم الطوارا کار برین سلسله علییه از بعض اصحاب کار کرده حضرت مولانا
که در آن حدود بود نگذشته وقت را بصفای معصومیه میباشتمه اند چون آوازه تربیت داشت حضرت خواججه
آویزه گوش روزگار شده مولانا محمد زاهد دل غزلت و قناعت را از کشیده منوجه بهتان حضرت خواججه زبده
بیت زاهدیست و خلوت و دامن پاکشیده چون از بهار صبح ریشتمه بود که از او حدیث فی سبیل حضرت محمد
تعالی گویند حضرت خواججه بمصر که بعضی است قریب شهر قنداره و زاهد بر آورده اند بر خاطر این سه شمام است

شیخانی و جد تراست مولانا یعقوب علیه الرحمۃ می آید زیرا که شیوه ضرب خطاطی علیست که بر سر
 خدایت بزرگی پسند بجای آنکه این نسبت از برکات صحت و خدمت ایشان یافته اند بیشتر فرمودی
 و همچنین نظر زندان آنها با دنیا که یک کوزه استالی ایشانرا با جماعه بود کما فی الخبر الصریح است
 آنرا محبوبان و باطنیهاست انصافی است آنکه حضرت ایشان با قدس سره تقرب بی گارش فرموده اند
 پس در آنکه عالم را کسی عین او سجانه داد و ازین راه داله گرفتار عالم بود آنقدر محبت کافین است که از او
 و مخلوق و تعالی شناسد و بجز و این انشای را دوست دارد و بیعت بجهان خرم از دست
 خوشترم از همه عالم که همه عالم از دست با محمد مولانا بد ریافت خدمت آنحضرت هم آغوش سعادت و
 کمالات گردیده و فائز سابقه و معاملات حاصله ابرام شریف رسانیده و بزود اند نواد این راه
 و فائز سیرالی آمد و فی السعاده ممتاز گردیده اند پس از رونق چند حضرت مراجعت یافته و وطن
 شانه با خفا و پنهان گرام گذرانیده اند انشای از حضرت خواجه را بعد و درمی چند از طلبات تلقین
 و فکر انظر بقیه فرموده تربیت نموده اند و در همان طبعه سفر آخرت گرفته تربیت ایشان نیز انجام است
 این تقریر از مولانا محمد سعید که ذکر احوال و محقریب آید انشا الله سبحانہ شنیدم که گفت از حضرت مولانا
 خود سماع دارم که فرموده اند که سلطان محمود والی بدخشان و حصار بخارا به برادر بزرگتر خویش
 ستمند میشد و حضرت خواجه احوال قدس سره در منع از آن کار زار با و نامه نوشته بودند و او پذیرفته
 رفته بود خدمت مولانا محمد زاهد رحمه الله انکشاف گردیده که دست تصرف حضرت خواجه
 سلطان محمود در ابر شکست بناگاه و ذکر آن واقعه مولانا را بر زبان آورده تمامی آنرا حکایت و خوش که از مولانا
 خوانان سلطان محمود بوده بسیارند آنجا که انواع خشونت مولانا نموده کتابتی منی بر شکست شهاب
 سلطان در ستاده و آمدن حامل آن نامه بر قند همان بوده و بر آمدن سلطان از آن طبعه مهر انگاه آنجا
 از ایشان عذر خواست و مرید شده بقولی در غره بیع الاول ستمندده بی ستمش و نایب یافت درمی
 و پسر خواجه یعقوب چرخ بود و در جمله اول حضرتان قدس سره می مفصل مذکور است و ذکر آن میشود
 در اصل کمال انصیاب از سخات ذوق و در سال آن گم گشته در کج فوات حضرت شیخ محمد قدس سره

این تقریر از مولانا محمد سعید که ذکر احوال و محقریب آید انشا الله سبحانہ شنیدم که گفت از حضرت مولانا